

چند یادداشت بر مقاله

ایران در گذشت روزگاران*

(۲)

و آن جا که خاقانی با دیدن خرابه‌های تیسفون متأثر می‌گردد:

هان، ای دل عبرت بین، از دیده نظو کن، هان
یک ره ز لب دجله، منزل بمعدان کن
ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما
گویی که نگویند کردست، ایوان فلک‌وش را
بر دیده من خندی کاین جا ز چه می‌گرید
این هست همان ایوان، کز نقش رخ مردم
این هست همان درگه، کار را ز شهان بودی
ست است زمین زیرا، خوردمست به جای می
گفتی که کجا رفتند، آن تاجوران اینک
خون دل شیرین است، آن می که دهد رزین
چندین تن جباران، کاین خاک فروخوردمست
از خون دل طفلان، سرخاب رخ آمیزد

ایوان مدائن را، آینه عبرت دان
وز دیده دوم دجله بر خاک مدائن ران...
بر قصر ستمگاران تا خود چه رسد خذلان؟
حکم فلک گردان، یا حکم فلک گردان؟
گرفتند بر آن دیده، کاین جا بشود گریان...
خاک در او بودی، دیوار نگارستان
دیلم: ملک بابل، هندو: شه ترکستان...
در کاسی سر هرمرز، خون دل نوشروان...
زایشان شکم خاک است آبتن جاویدان...
ز آب و گیل پرویز است، آن خم که نهد دهقان
این گرت چشم آخر، هم سیر نشد زایشان
این زال سید ابرو، وین مام سه پستان...^{۱۲}

اینها و نمونه‌های بسیار دیگر از دهها سخنور فارسی زبان — سخنورانی که هر یک

* بخش اول این مقاله در شماره ۴، سال چهارم این مجله به چاپ رسیده است.

در پاره‌ای از ایران به سر می‌بردند — گواه‌اند بر خاطرۀ زنده از میهن یگانه باستان و آگاهی به هویت ملی و همبستگی فرهنگی.

ولی همان‌گونه که در مقاله پیشین یاد شد، احساسات میهنی همیشه در چارچوب یک ملی‌گرایی معتدل نمی‌ماند، بلکه غالباً به ناسیونالیسم می‌انجامد.

نشانه‌های ناسیونالیسم، یکی پر بها دادن به ملت خود در برابر ملت‌های دیگر، یعنی خود برتری ملی‌ست، و دیگر بیگانه‌ستیزی.^{۲۸} در فرهنگ سیاسی، ناسیونالیسم را یک پدیده عصر جدید می‌نامند که آغاز خود را از انقلاب فرانسه گرفته است. ولی به عقیده نگارنده، چنان‌که شواهد فراوان نشان می‌دهند، ایران‌گرایی در ایران باستان چنان با خود برتری ملی و پر بها دادن به هویت ایرانی و بیگانه‌ستیزی آمیخته است که بدان نامی جز ناسیونالیسم نمی‌توان داد.

مهمترین بازتاب ناسیونالیسم ایرانی، همان‌گونه که در مقاله پیشین یاد شد، دعوی ایرانی در رهبری جهان است بر اساس نبرد نیکی با بدی. در این نبرد ایرانیان غالباً خود را ستمدیده و ذی‌حق معرفی می‌کنند که با از خود گذشتگی در سنگر نیکی بدون هیچ چشمداشتی برای برقراری نظم جهان مبارزه می‌کنند. ولی در حقیقت هدف آنها ایرانیزه کردن جهان، یعنی تبلیغ یا تحمیل بینش و فرهنگ و اخلاق و آداب ایرانی در همه امور فردی و خانوادگی و اجتماعی و کشورداری‌ست. مردوک خدای بابل کوروش ایرانی را به فرمانروایی بر بابل و همه جهان فرا می‌خواند. اهورمزدا خدای ایرانی، وقتی جهان را در آشوب می‌بیند، پادشاهی آن را به داریوش ایرانی واگذار می‌کند و اردشیر بابکان آمده است تا جهان را از «شیاع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی‌دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم» رهایی بخشد. این دعوی ایرانی کم و بیش در همه انواع ادبیات ایرانی، دینی، سیاسی، اخلاقی، غنایی، عشقی و حماسی دیده می‌شود. حتی در ادبیات عرفانی دوره اسلامی، با آن که ظاهراً در آن بینش‌میهن جهانی به جهان میهنی تبدیل گشته است، ولی باز آن دعوی ایرانی به رهبری جهان از دست نرفته است. ولی به‌ویژه در ادبیات حماسی و در رأس آن شاهنامه دعوی ایرانی به رهبری جهان بسیار آشکار است:

بیا تا جهان را به بد نسپریم...^{۲۹}

خجسته فریدون ز مادر بزاد جهان را یکی دیگر آمد نهاد^{۳۰}
و این فریدون، جهان را که از ستم ضحاک تازی ویران گشته است، همچون باران

است:

پنج
ان و
نوب
یعنی
یک
مقیده
ان با
بدان
دعوی
غالباً
بدون
آنها
نی در
وروش
، وقتی
ردشیر
و ادب
انواع
حتی در
میهنی
ت. ولی
بسیار

جهان را چو باران به بایستگی^{۲۱}
طهمورث در آغاز پادشاهی خود اعلام می کند:
جهان از بدیها بشویم به رای^{۲۲}
و با آمدن جمشید:

جهان را فزوده بدو آبروی^{۲۳}
و این جهان همیشه نیازمند به ایران است:

جهان را به ایران نیاز آوریم^{۲۴}

و از این رو چشم امید جهان به درفش کاویان، یعنی پیروزی ایرانیان دوخته است:
که اندر شب تیره چون شید بود جهان را از او دل پر اومید بوده^{۲۵}
این مثالها جز یکی بقیه از صد صفحه نخستین شاهنامه گرفته شده اند. از همه
شاهنامه می توان دهها نمونه دیگر بیرون کشید و نشان داد که جهان در این مثالها
(همچنین گیتی، زمین و غیره) فقط غلو حماسی نیست، بلکه موضوع بر سر دعوی سیاسی
ایران به رهبری جهان است که صورت شعارگونه آن در القاب شاه جهان و شاه ایران و
انیران خلاصه گشته است.

و اما کسانی که دعوی رهبری جهان را دارند باید شرایط آن را هم داشته باشند، و
چه کسی بهتر از ایرانیان، دارنده بهترین نژاد و بهترین اخلاق و بهترین کشور. در
شاهنامه نیز مانند اوستا و متون پهلوی، ایران بهترین کشور و ایرانیان بهترین
مردمان اند. شاه هند سنگدل در باره ایران به خود می گوید:

که ایران بهشت است یا بوستان^{۲۶}؟

و بهرام در برابر هندیان به ایرانیان چنین تفاخر می کنند:

هنر نیز ز ایرانیان است و بس ندارند شیر زبان را به کس

همه یکدلان اند و یزدان شناس به نیکی ندارند ز اختر سپاس^{۲۷}

در نامه ای که تاسر به فرمانروای طبرستان نوشته است و ما پیش از این بدان اشاره

کردیم، در باره ایران و ایرانیان آمده است:

بدان که ما را معشر قریش (؟) خوانند و هیچ خلت و خصلت از فضل و
کرم عظیمتر از آن نداریم که همیشه در خدمت شاهان خضوع و خشوع و ذل
نمودیم، و فرمانبرداری و طاعت و اخلاص و وفا گزیدیم. کارها بدین
خصلت استقامت گرفت و بر گردن و سر همه اقالیم بدین برآمدیم، و از
این است که ما را خاضعین نام نهادند. در دین و کتب با دیگر مناقبی که

ن باران

ماراست بهترین نامها و دوست‌ترین در اولین و آخرین ما این بود. تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را که این نام مذکر و واعظ ماست و عز و حکومت و فخر و مرتبت بدین نام بر ما باقی‌ست و ذل و مهانت و هلاک در تکبیر و تعزز و تجبر. و اولین و آخرین ما بر این اندیشه و نیت بوده‌اند، و هرگز از شاهان جز خیر و نیکویی ندیدند، و نیز پادشاهان از ایشان مطاوعت و موالات، لاجرم آسوده و آرامیده، محسود اهل جهان بودیم و فرمانفرمای هفت اقلیم تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور برآمدی، هیچ آفریده را از بیم شاهان ما زهره نبود که نظری احترام بر ما افکنند... زمین چهار قسمت دارد. یک جزو، زمین ترک میان مغارب هند تا مشارق مردم، و جزو دوم میان روم و قبط و بربر، و جزو سوم سیاهان از بربر تا هند، و جزو چهارم این زمین که منسوب است به پارس و لقب بلاد الخاضعین، میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیه فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران و از آنجا تا کابل و طخارستان^{۳۸}. این جزو چهارم برگزیده زمین است، و از دیگر زمینها به منزلت سر و ناف و کوهان و شکم، و من تورا تفسیر کنم: اما سر آن است که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن افریدون پادشاهان ما را بود و حاکم بر همه ایشان بودند، و به خلافتی که میان اهل اقلیم خاست، به فرمان و رأی ایشان قرار گرفتند و پیش ایشان دختر خویش و خراج و هدایا فرستادند. اما ناف آن است که میان زمینهای دیگر زمین ماست و مردم ما اکرم خلاق و اعزز. و سواری ترک و زیرکی هند و خوبکاری و صناعت روم، ایزد تبارک ملکه مجموع در مردمان ما آفرید، زیادت از آن که علی‌الانفراد ایشان راست، و از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه ما را داد، ایشان را محروم گردانید، و صورت و الوان و مویهای ما بر اوسط آفرید، نه سواد غالب و نه صفت و نه شقرت، و مویهای محاسن و سر ما نه جعد به افراط زنگیانه، و نه فرخال ترکانه. اما کوهان آن است که با کوچکی زمین ما با دیگر زمینها، منافع و خصب معیشت بیشتر دارد. اما شکم برای آن گفتند زمین ما را که هر چه در این سه دیگر اجزاء زمین باشد، با زمین ما آورند و تمتع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها، همچنان که طعام و شراب به شکم شود، و علمهای جمله روی زمین ما را روزی گردانید، و هرگز پادشاهان ما به قتل و غارت و غدر و بیدینی منسوب نبودند... و هزار

مرد از ما لشکری، بیش هیچ خصم که بیست هزار بودند نشد، الا که منصور و مظفر برآمدند.^{۳۱}

صفت خاضعین یعنی «فروتان» و نام بلاد الخاضعین یعنی «سرزمین فروتان» که به ایرانیان و کشور آنها داده شده، نقیض مطالبی است که پایتتر آمده است. در این جا، چنان که خانم استاد مری بویس در ترجمه انگلیسی این نامه توضیح داده‌اند، در پایان عهد ساسانیان تفاوت میان واژه ēf به معنی «ایرانی، نژاده، آزاده» و ēr به معنی «پست، فرومایه» را نشناخته‌اند.^{۳۲} به سخن دیگر نویسنده اصلی ēf را به معنی نخستین به کار برده بوده است، یعنی برابر همان واژه آزادگان که لقب ایرانیان در متون پهلوی و فارسی است، ولی سپستر آن را به معنی دیگر گرفته و مطالبی هم در توضیح آن افزوده‌اند. در هر حال بر طبق مطالب این نامه، ایران نه تنها بهترین بخش جهان است، بلکه ایرانیان و شاهان آنها نیز از هر جهت، نژاد، آزادگی، دلیری، زیرکی، هنر، دانش، دادپروری، مهربانی، زیبایی و غیره، بهترین مردمان جهان و از نعمتهای روی زمین برخوردارتر از دیگران‌اند. ایرانیان خود را نه تنها بر تازیان و ترکان، بلکه بر همه همسایگان خود، یعنی همچنین بر هندیان و رومیان نیز برتر می‌دانستند. در گرشاسنامه، گرشاسپ به شاه روم که پیشنهاد می‌کند گرشاسپ به خدمت او درآید، چنین پاسخ می‌دهد:

به فرمان اگر بست باید میان چرا باید آمد سوی رومیان
بر شاه ایرانم امید هست چراغم چه باید جو خورشید هست
که را پر طاوس باشد به باغ چگونه نهد دل به دیدار زاغ^{۳۳}

ولی به‌ویژه ترکان و تازیان را بسیار پست می‌شمردند و عنوان بندگان بیشتر شامل آنها می‌شد. تازیان که البته بیشتر مردم حیره و یمن منظوراند، نخست دست نشاندگان بازگزاری هستند که گاه‌گاه حتی دلیری و وفاداری آنها یاد می‌گردد. ولی وقتی خود به هوس جهانگیری می‌افتند، و به‌ویژه با آغاز ناسیونالیسم اموی که از بندگان دیروز خواجهگان ساخت و خواجهگان دیروز را موالی نامید، ایرانیان برای مدتی ترکان را فراموش می‌کنند و همه خود برتری ملی آنها متوجه تازیان می‌گردد. به گمان نگارنده حتی در داستان ضحاک تبدیل از دهاک اوستا به ضحاک تازی و تبدیل اهریمن به ابلیس باید پس از حمله عربها به ایران، یعنی در یکی دو سده نخستین هجری به وجود آمده باشد. همچنین برخی از آثار پهلوی که محتوای آنها پیشگویی سرنوشت ایران و ایرانیان و دین زردشت است، مانند زند وهمن یسن و یادگار ژاماسپگ تألیف این دوره‌اند و این آثار به نوبه خود در برخی دیگر از متون پهلوی که در این زمان از متون

کهنتری باز نویسی شده‌اند تأثیر گذاشته‌اند. در شاهنامه نیز مأخذ بخش بزرگی از مطالب پادشاهی یزدگرد سوم در این زمان و در زیر تأثیر این گونه ادبیات که سخت یگانه ستیز است به وجود آمده است. در زیر از نامه‌ای که رستم فرخزاد در باره تازیان به برادر خود می‌نویسد، چند بیتی نقل می‌کنیم:

چو با تخت منبر برابر کنند	همه نام بویکر و عمر کنند
تبه‌گردد این رنجهای دراز	نشیبی دراز است پیش فراز
نه تخت و نه دیهیم بینی، نه شهر	ز اختر همه تازیان راست بهر
چو روز اندر آید، به روز دراز	شود ناسزا شاه گردن‌فراز
پوشند از ایشان گروهی سیاه	ز دیا نهند از بر سر کلاه
نه تخت و نه تاج و نه زرنه کفش	نه گوهر، نه افسر، نه بر سر درفش
برنجد نیکی، دیگری برخورد	به داد و به بخشش همی تنگرد
ز پیمان بگردند و از راستی	گرامی شود کزی و کاستی
ریاید همی این از آن، آن از این	ز نفرین ندانند باز آفرین
بداندیش گردد پدر بر پسر	پسر بر پدر همچنین چاره‌گر
شود بنده بی‌هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید به کار
به گیتی کسی را نماند وفا	روان و زیانها شود پر جفا
از ایران و از ترک و از تازیان	نژادی پدید آید اندر میان،
نه دهقان، نه ترک و نه تازی بود	سخنبا به کردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند	بمیرند و کوشش به دشمن دهند
چنان فاش گردد غم و رنج و شور	که شادی به هنگام بهرام گور
پدر با پسر کین سیم آورد	خورش کشک و پوشش گلیم آورد
زبان کسان از پی سود خویش	بجویند و دین اندر آرند پیش
نباشد بهار و زمستان پدید	نیارند هنگام رامش نپید
چو بسیار از این داستان بگذرد	کسی سوی آزادگی تنگرد
بریزند خون از پی خواسته	شود روزگار مہان کاسته ^۱

و سپس در نامه دیگری به سردار عرب سعد وقاص می‌نویسد:

به من بازگویی آن که شاه تو کیست؟	چه مردی و آیین و راه تو چیست؟
به نزد که جویی همی دستگاه؟	برهنه بسپهد، برهنه سپاه!
به نانی تو سیری و هم گرسنه	نه پیل و نه تخت و نه بار و نه

به ایران تو را زندگانی بس است
 که با پیل و گنج است و با فر و جاه
 به دیدار او بر فلک ماه نیست
 هر آن گه که در بزم خندان شود
 بیخشد بهای سیر تازیان
 شما را به دیده درون شرم نیست
 بدان چهره و زاد و آن مهر و خوی
 که تاج و نگین بهر دیگر کس است
 پدر بر پدر نامبردار شاه
 به بالای او بر زمین شاه نیست
 گشاده لب و سیم دندان شود،
 که بر گنج او زآن نیاید زبان...
 ز راه خرد مهر و آزم نیست
 چنین تاج و تخت آمدت آرزوی"
 نگاهی به دستنویسهای شاهنامه نشان می دهد که این سخنان هنوز غرور زخم خورده
 ایرانیان را تسلی نمی داده و از این رو بیتهای دیگری نیز بدان افزوده اند، از آن میان:
 ز شیر شتر خوردن و سوسمار
 عرب را به جایی رسیده ست کار،
 که تاج کیانی کند آرزو
 تفو بر تو ای چرخ گردون، تفو!
 به ویژه اسدی طوسی همشهری و پیرو فردوسی، با آن که یک شعوبی ملایم تری
 است، او نیز دنباله عجم ستایی و عرب نکوهی را گرفته است. اسدی در یکی از مناظرات
 خود با عنوان عرب و عجم در پاسخ مفاخرات یک عرب می گوید:

گفتش: چو دیوانه بسی گفتم و اکنون
 عیب از چه کنی اهل گرانبایه عجم را
 حاجی ز ره دور جو در بادیه آید
 ایمن نبود گر کند از پای برون کفش
 در کبر همی از زمی خویشتن آرید
 کان شب و معدن پیروزه بر ماست
 میوه ست ز اندازه به هر خوشی و هر لون
 یک رود به صد میل شما بر توان یافت
 در بوم شما باد سموم آید با قف
 بر خار شما زهر بر آید نم و ما را
 بر ما فکند فور، پس آن گه به شما بر،
 در سفر به خورد و به لباس است و به اموال
 پوشند مهین گستان کریاس اگر بُرد
 ماوای شما خار و خیام و تل ریگ است
 از بریون در خانه ما فرش و زرد تخت
 پاسخ شنو، ای بوده چو دیوان بیابان
 چه بُود شما خود گله غم شربان...
 گیرید و کنیدش تپی از جامه و از نان
 زیرا که بدزدید اگر دست دهدتان
 قدر زمی از کشت ثمر باشد و از کان
 کان زد و سیم و گهر و کوه بدخشان
 ز آن گونه که در روضه نباشد بر رضوان
 ما راست به هر میل دو صد رود چو طوفان
 در کشور ما باد صبا با دم رخسان
 خار است که بر وی عمل آید همه باران
 هر روز، نخستین چو خود آید ز خراسان
 ما را ز شما نیکتر است این سه ز هر سان
 کمتر کسی ما دبه و خز پوشد و کتان
 ما را گه ما گنبد و گلشن و ایوان
 از پشم شتر فرش شما، تخت ز پلان

مرغ و بیره باشد خوش ما و شما را
از لبس تن ما دم مشک آید و عنبر
ما هر چه پرستار بود در نزد دیا
بدهید شماشان به زتا، و آنچه بزیاند
در فخر بدین پنج عمامه همی آرید
زین سان بر ما مرده کسی باشد کار را

برخی از این مطالب که در سخن فردوسی و اسدی آمده است، در مفاخرات شعوبیه به زبان عربی نیز هست که خود باید جداگانه پژوهش گردد.^{۱۵}

خوار شمردن ترکان، یعنی زردپوستان آسیای میانه که رفته‌رفته جانشین اقوام ایرانی گردیدند، پیشینه کهنتری دارد و سپس در دوره اسلامی نیز ادامه می‌یابد. متون پهلوی و فارسی از این گونه مطالب پر است و ما برخی را در مقاله پیشین آوردیم. اسدی نیز در گرشاسپ‌نامه در این آتش سخت دمیده است. در این جا به همان گونه که اسدی در مناظره عرب و عجم به دفاع از ایران می‌پردازد و بر تازیان فخر می‌ورزد، گرشاسپ نیز زبان به ایران‌ستایی و ترک‌نکوئی می‌گشاید و جالب است که در پایان، ترکان به خاطر داشتن همان چیزهایی نکوهش می‌شوند که تازیان به خاطر نداشتن آن شدند:

مزن زشت بیغاره ز ایران زمین
که یک شهر او به ز ما چین و چین
به هر شه بر از بخت چیر آن بود
که او در جهان شاه ایران بود
به ایران شود باز یکسر شهان
نشد باز او هیچ جای از جهان
از ایران جز آزاده هرگز نخواست
خرید از شما بنده هرکس که خواست
ز ما پستان نیست بنده کسی
و هست از شما بنده ما را بسی
وفا ناید از ترک هرگز پدید
وز ایرانیان جز وفا کس ندید
شما بت پرستید و خورشید و ماه
در ایران به یزدان شناسند راه
ز کان شبه وز که سیم و زر
ز پولاد و پیروزه و از گهر،
هم از دیبه و جامه گون‌گون
به ایران همه هست از ایدر قزون
سواران ما هم دلاورترند
یک با صد از چینیان همبرند
شما را ز مردانگی نیست کار
مگر چون زنان بوی و رنگ و نگار
هنرتان به‌دییاست پیراستن
اگر نقش بام و در آراستن
فروهشتن تاب زلف دراز
خم جعد را دادن از حلقه ساز
سراسر به طاوس مانید نر
که جز رنگ چیزی ندارد هنر

خرد باید از مرد و فرهنگ و سنگ
 اگر خور بر این بوم تا بد نخست
 وگر بر کران جهانی رواست
 ز تن جای ناخن به یکسو برآست
 ز پیرامن چشم خون است و پوست
 میان اندر است آن که بینده اوست...^{۱۶}

نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ
 چه باشد، نه تنها خور از بهر پوست
 زبان چیست کاندر میان شاه ماست؟
 دل اندر میان است کاو مهتر است
 میان اندر است آن که بینده اوست...^{۱۶}

در پایان این ابیات فخر شده است به این که ایران دل جهان است، یعنی همان ادعایی که با اوستا آغاز می‌شود و همچنان باقی می‌ماند تا اصفهان نصف جهان می‌گردد! رفتار محمود با فردوسی یک بار دیگر داغ ایرانیان را تازه می‌کند و موضوع بیوفایی این بندگان برآمده را به یاد آنان می‌آورد. برخی از ابیات هجوتامه - خواه از فردوسی باشد یا نه - به بیان این مطلب اختصاص داده شده است. در آن جا فردوسی، یا کسی به دفاع از شاعر، خطاب به محمود می‌گوید:

چو دیهیم دارش نبد در نژاد
 اگر شاه را شاه بودی پدر
 اگر مادر شاه بانو بدی
 چو اندر تبارش بزرگی نبود
 سر ناسزایان برافراشتن
 سر رشته خویش گم کردن است
 درختی که تلخ است وی را سرشت
 و در از جوی خلدش به هنگام آب
 سرانجام گوهر به کار آورد:
 به عنبر فروشان اگر بگذری
 وگر تو شوی نزد انگشت‌گر
 ز بدگوهران بد نباشد عجب
 به ناپاک زاده مدارد امید
 ز بداصل چشم بسی داشتن

ز دیهیم داران نیاورد یاد
 به سر برنهادی مرا قاج زرد
 مرا سیم و زر تا به زانو بدی
 نیارست نام بزرگان شنود...
 وز ایهان امید بسی داشتن،
 به جیب اندرون مار پروردن است
 گرش درنشانی به باغ بهشت،
 به بیخ انگین ریزی و شهد ناب،
 همان میوه تلخ بار آورد!
 شود جامه تو همه عنبری
 از او جز سیاهی نیابی دگر
 نشاید ستردن سیاهی ز شب
 که زنگی به شستن نگردد سپید
 بود خاک در دیده انباشتن...^{۱۷}

از آن پس اشاره به نژاد پست ترکان (زردپوستان آسیای میانه) و بیوفایی آنها مکرر آمده است. برای نمونه نظامی از زبان ممدوح خطاب به خود می‌گوید که چون ممدوح او نه در وفا ترک صفت است و نه از نسب پست، پس باید برای او سخنی سرود بلند، و نه سخنی که لایق ترکان باشد:

ترکی، صفت وفای ما نیست ترکانه‌سخن سرای ما نیست
 آنک از نسب بلند زاید او را سخن بلند باید^{۴۸}
 شاید گمان رود که در دوره اسلامی غرور به ملیت و هویت ایرانی و نظر منفی نسبت
 به اقوام دیگر، تنها مربوط به سراینندگان و نویسندگانی می‌گردد که به نوعی از ادبیات
 پهلوی و شاهنامه تأثیر پذیرفته‌اند. ولی چنین نیست. برای نمونه ناصر خسرو را مثال
 می‌زنیم که دانشمندیست آشنا با آرای فلاسفه یونانی و اسلامی و همه آثار او و حتی
 اشعار او در بیان مسائل علمی و فلسفی و دینی و اخلاقیست و او بارها شرف مردم را به
 فضل دانسته است و نه به نسب. چنین مردی باید قاعده از اندیشه‌های ناسیونالیسم و
 بیگانه‌ستیزی به دور باشد. ولی همین مبلغ حکمت و دین و اخلاق نمی‌تواند خود را
 به کلی از دایره مغناطیس ناسیونالیسم کهن ایرانی بیرون کشد، بلکه چند بار در اشعارش
 به ایرانی بودن خود فخر کرده است. برای مثال در یک جا می‌گوید اگرچه او شاپور
 پسر اردشیر بابکان نیست، ولی فرزند آزادگان، یعنی ایرانیست:

هم از روی فضل و هم از روی نسبت زهر عیب پاکیزه چون تازه شیرم...
 من از پاک فرزند آزادگانم نگفتم که شاپور بن اردشیرم^{۴۹}
 در جایی دیگر آزاده زادگان، یعنی ایرانیان را، نکوهش می‌کند که به خاطر مال
 دنیا در جلوی ترکان پشت دوتا کرده‌اند:

ترکان به پیش مردان، زین پیش در خراسان بودند خوار و عاجز، همچون زنان سرای،

امروز شرم ناید، آزادمزادگان را کردن به پیش ترکان، پشت از طمع دوتایی^{۵۰}

و یاد آوری می‌کند که ترکان روزگاری بنده ایرانیان بودند:

ترکان رهی و بنده من بودند من تن چگونه بنده ترکان کنم؟!^{۵۱}

و عنصری را که زبان به ستایش یکی از این جاهلان بدگوهر گشوده است، نکوهش
 می‌کند که مروارید فارسی را نباید در جلوی خوکان ریخت:

به علم و به گوهر کنی مدحت آن را که مایه‌ست مر جهل و بدگوهری را

من آنم که در پای خوکان فریزم مر این قیمتی در لفظ دری را^{۵۲}

همچنین در جایی دیگر خراسان را که ماوای ترکان شده به گنداب مانند می‌کند و

آنان را سگانی می‌نامد که بر سر خراسان به جان یکدیگر افتاده‌اند:

به‌خاصه تو ای نحس خاک خراسان پر از مار و کژدم یکی پارگینی

برآشفته‌اند از تو ترکان، چه گویم میان سگان در یکی از زمینی^{۵۳}

در مقابل مانند بیشتر سراینندگان و نویسندگان پیش از خود و پس از خود از

پادشاهان قدیم ایران به کرات با احترام یاد کرده، هر کجا بیوفایی و ناپایداری جهان را عنوان می‌کند، با حسرت، بیدادی را که با شاهان ایران رفته است مثال می‌زند:

یک ره و بر خود به تأمل بخوان!	نامه شاهان عجم پیش خواه
کوت فریدون و کجا کیقباد	کوت خجسته علم کاویان
سام نریمان کو و رستم کجاست	پشرو لشکر مازندران
بابک ساسان کو و کو اردشیر	کوست، نه بهرام، نه نوشیروان
این همه با خیل و حشم رفته‌اند	نه رمه مانده‌ست کتون، نه شبان ^{۴۵}

دیوان ناصر خسرو پُر است از ایاتی که نشان می‌دهند که این مردِ حکمت و موعظه، افسانه‌های کهن ایرانی را به خوبی می‌شناخته است:

چو نسرین بخندد، شود چشم گل به خون سرخ چون چشم اسفندیار^{۴۶}

*

پُر نور ایزد است دل راستگوی ز اسفندیار داد خبر بهمنش^{۴۷}

*

چون روی منیزه شد گل سوری سوسن به مثل چو خنجر بیژن^{۴۸}

*

ز بیدادی سمر گشته‌ست ضحاک که گویند او به بند است در دماوند^{۴۹}

*

سوی تو ضحاک بدهر از طبع بهتر و عادل‌تر از فریدون شد^{۵۰}

*

به فعل نکو جمله عاجز شدند فرومایه دیوان ز پرمایه جم^{۵۱}

*

رستم چرا نخواند به روز مرگ آن تیزپر و چنگلِ عنقا را^{۵۲}

*

آن نار نگر چو حلقِ سهراب و آن آب نگر چو تیغِ رستم^{۵۳}

*

سیب و بیی را درخت و بارش بنگر چفته و پر ز، همچو چتر فریدون^{۵۴}

ناصر خسرو همچنین به این عقیده که ایران آبادترین جای جهان است اشاره می‌کند که به نظر او زمانی آباد بود، ولی اکنون از بیدینی ویران گردیده است:

ز بیدینی چنین ویران شد ایران^{۵۵}

سبت
بیات
مثال
حتی
را به
سم و
ود را
مارش
شاپور

لم مال

کوهش

ی کند و

بندی

خود از

نظیر همین اشاره را انوری در قصیده‌ای که در باره حمله ترکان غز که شاعر آنها را بارها شوم و فرومایه نامیده است، دارد و در آن جا شاعر در باره ایران با افسوس می‌گوید:

گر چه ویران شد، بیرون ز جهانش مشمر^{۱۵}

البته نظر ناصر خسرو در مصرعی که از او نقل شد، نه دفاع از دین زدشت است و نه حمله به دین اسلام. بلکه منظور او این است که ایران در روزگار کهن بدین سبب آباد بود که مردم آن به دین خود اعتقاد داشتند، ولی اکنون بدین سبب ویران شده است که مردم در دین خود سست اعتقاد گشته‌اند. به سخن دیگر، ناصر خسرو آبادانی یک کشور را با اعتقاد مردم آن به دین خود - هر دینی که باشد - مرتبط می‌داند، و گرنه در اعتقاد اسلامی شاعر جای کوچکترین شکی نیست. با این همه کتاب اوستا اگرچه برای مسلمان متدینی چون ناصر خسرو کتاب دین نیست، ولی چون کتاب دین نیاکان اوست، دست کم کتاب پند و اندرز است:

کز بدیها خود بیچد بد کنش آن نبشتند در استا و زند^{۱۶}

*

گردن از بار طمع لاغر و باریک شود این نوشتهست زداشت سخندان در زند^{۱۷}

*

چه باید پند، چون گردون گردان همه پند است، بل زند است و بازند^{۱۸}

این مثالها که مانند آنها را می‌توان در آثار بیشتر نویسندگان و سرایندهگان فارسی زبان یافت، نشان می‌دهند که پادشاهان، پیامبران، افسانه‌ها و بینشهای ایران کهن بر سراسر فرهنگ ایران در دوره اسلامی چیره‌اند، و این پیوستگی و پایداری در تاریخ و فرهنگ و زبان مهمترین مایه سازنده هویت ایرانی است.

یکی دیگر از نشانه‌های ناسیونالیسم، در هر جای جهان که بروز کند، منع از وصلت با بیگانگان، یعنی پاک نگه داشتن نژاد ملی است. در متون فارسی که غالباً به ادبیات پهلوی بر می‌گردند، بدین مطلب نیز زیاد اشاره شده است. در شاهنامه گرد آفرید که سهراب را ترک می‌پندارد به او می‌گوید:

که ترکان ز ایران نیابند جفت^{۱۹}

اگر چه پادشاهان غالباً از این قاعده مستثنی بودند، ولی موبدان، چنان که در مورد انوشروان و خسرو پرویز گزارش شده است، با وصلت پادشاه با بیگانگان موافقت نداشتند و اگر فرزند چنین وصلتی نااهل از آب در می‌آمد، علت آن را به مادر غیر

ایرانی او نسبت می‌دادند.^{۲۰}

در حماسه بهمن نامه، وقتی بهمن آهنگ زن گرفتن می‌کند، وزیر او اخلاق نیک و بد تازیان و رومیان و ترکان و هندیان را پیش او بر می‌شمارد و در پایان به او سفارش می‌کند که زن ایرانی بگیرد:

تازیان دلیر، نامجو، نَسَب‌دوست، شیرین‌زبان، پاکیزه و مهربان هستند، ولی خشک اندام‌اند. رومیان زیرک، خوش‌گفتار، فربه، خوش‌رفتار و مهربان، ولی در کارها ناشکیبا هستند. ترکان زیبا، دلیر و درشت اندام ولی کم‌خرد و در گفتار و کردار بی‌شرم و حتی نسبت به نزدیکان خود هم بی‌مهر و وفا هستند. هندیان دلربا، خردمند، نیکدل، باوفا، خوش‌خرام، زیبا رو و عطر زده، ولی عییشان این است که یک رگ بدخوی دارند. در مقابل ایرانیان گل بی‌خار آفرینش‌اند:

به ایران بتانند بس دلفریب	دو دیده ز دیدارشان ناشکیب
به تن چون بهار و به رخ گل به بار	دو پستان چونار و لبان در بار
هر آنچ آفریده‌ست بر آدمی	ز پاکی و خوبی و از مردمی،
در ایرانیان است یکسر پدید	چو ایران جهان آفرین نافرید
چو سرواند، اگر سرو را رفتن است	چو ماه‌اند، اگر ماه را گفتن است
نگاراند، اگر کامراندی نگار	گل‌اندام، اگر گل بدی پایدار
چنین است انجام و آغازشان	که داند جز از دادگر ^{۲۱} آراشان ^{۲۲}

عبید زاکانی نیز در یکی از لطیفه‌های خود زن ایرانی را زیبا پرست، زن عرب را بی احساس و زن قبطی را عامی (voulgar) معرفی کرده است:

پادشاهی را سه زن بود. پارسی و تازی و قبطی. شبی در نزد زن پارسی خفته بود. از وی پرسید که چه هنگام است؟ زن پارسی گفت: هنگام سحر است. گفت: از کجا می‌گویی؟ گفت: از بهر آن که بوی گل و ریحان برخاسته و مرغان به ترنم درآمدند. شبی دیگر در نزد زن تازی بود. از وی همین سؤال را کرد. او در جواب گفت که هنگام سحر است. از بهر آن که مهره‌های گردن‌بندم سینه‌ام را سرد می‌سازد. شبی دیگر در نزد قبطی بود، از وی پرسید. قبطی در جواب گفت که هنگام سحر است. از بهر این که مرا ریدن گرفته است.^{۲۳}

در لطیفه‌ها و مثل‌های ایرانی از این گونه عقاید خود برتری باز هم یافت می‌شود. در میان ایرانیان به ویژه نازیدن به زبان فارسی دری و برتری دادن آن بر زبانهای دیگر از

جمله بر عربی بسیار رایج است و در متون کهن نمونه‌های فراوان دارد.^{۲۳}
نگارنده، این خود برتری و بیگانه‌ستیزی را، نه می‌ستاید و نه نکوهش می‌کند، بلکه فقط ثبت کرده است. ولی اینک در پایان می‌افزاید که به نیروی همین آگاهی ملی و فرهنگی بود که ایران توانست پیروزی اسکندر و عرب و ترک و مغول را تا حد بسیاری خنثی کند و خود را در دریای طوفانی تاریخ تا زمان حاضر بر سر آب نگهدارد.^{۲۴}
بخش تاریخ و فرهنگ خاور نزدیک، دانشگاه هامبورگ

زیرنویسها:

۲۷ - خاقانی، دیوان، ص ۳۵۸، توضیح چند واژه: خذلان = خواری؛ دیلم و هندو = بنده و نوکر.
۲۸ - امروزه ایرانیان غالباً ناسیونالیسم را به جای میهن‌دوستی (Patriotism) به کار می‌برند که درست نیست و بهتر است از کاربرد این اصطلاح جز در معنی واقعی آن چشم‌پوشی کنند.

۲۹ - شاهنامه، دفتر یکم، ص ۸۵، بیت ۴۸۵.

۳۰ - شاهنامه، دفتر یکم، ص ۶۲، بیت ۱۰۹.

۳۱ - شاهنامه، دفتر یکم، ص ۶۲، بیت ۱۱۲.

۳۲ - شاهنامه، دفتر یکم، ص ۳۵، بیت ۵.

۳۳ - شاهنامه، دفتر یکم، ص ۴۱، بیت ۷.

۳۴ - شاهنامه، دفتر سوم، ص ۱۷۶، بیت ۱۱۶۹.

۳۵ - شاهنامه، دفتر یکم، ص ۷۰، بیت ۲۴۳.

۳۶ - شاهنامه، چاپ مسکو ۱۹۳۷/۲۴۳۶ (نگاه کنید به چاپ مول، بیت ۷۴۴).

۳۷ - شاهنامه، چاپ مسکو ۱۹۳۱/۲۲۲۵ به جلوه.

۳۸ - دربارهٔ وسعت خاک ایران در دوره‌های مختلف برخی مآخذ داخلی و خارجی در دست است. از آن میان سنگ‌نوشته‌های هخامنشی و ساسانی و گزارش مورخان یونانی و رومی و بیزانسی و مآخذ عربی و فارسی و غیره. و نیز نگاه کنید به: اطلس تاریخی ایران، تهران ۱۳۵۰.

یکی از این مآخذ گزارش مورخ ارمنی موسی خورنسی است از پایان سدهٔ هفتم میلادی دربارهٔ ایران‌شهر در زمان ساسانیان. بر طبق این گزارش ایران به چهار کسنگ یعنی ناحیه تقسیم شده بود. کسّه باختر دارای ۹ استان، کسّه نیمروز دارای ۱۹ استان، کسّه خراسان، یعنی خاور دارای ۳۶ استان و کسّه شمال با قفقاز دارای ۱۳ استان. مولف از یک یک این استانها نام برده است. مترجم آلمانی کتاب مارکوارت، چنان که شیوهٔ او بود، با رجوع به مآخذ گوناگون شرح مفصلی بر اصل کتاب نوشته است (← کتابنامه، ذیل Marquart).

۳۹ - ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ص ۲۸ به جلوه و ۳۶ به جلوه. توضیح چند واژه: خلت = دوستی؛ قل = مهربانی، نرمی؛ مذکر = یاد دهنده؛ مهانت = خواری؛ صفت = زدی؛ شفت = سرخی؛ فرخال = موی فروخته؛ خصب = فراوانی.

۴۰ - مری بویس، نامهٔ تسر، ص ۵۲، ح ۳ (← کتابنامه، ذیل Boyce).

۴۱ - اسدی، گرشاسبنامه، ص ۲۳۱، بیت ۸۸ به جلوه.

۴۲ - شاهنامه، چاپ مسکو ۱۹۳۸/۸۸ به جلوه.

۴۳ - شاهنامه، چاپ مسکو ۱۹۳۱/۱۴۳ به جلوه.

۴۴ - جلال خالقی مطلق، «اسدی طوسی»، در: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، ۱/۱۳۵۷، ص ۷۱، بیت ۲۶ به جلو. توضیح چند واژه: قر = مرد ابله؛ مسموم = زهرناک، کشته؛ نف = گرمی، سوزندگی؛ برد = پارچه‌ای خشن که بافت یمن آن شهرت داشت؛ خیام = خیمه‌ها، چادرها؛ بریون = دیبای تازک؛ صب = سوسمار؛ لبس = جامه، لباس؛ گر = بیماری جرب و گری؛ قطران = روغنی که بر شتر گر می‌ماند؛ عنق = گردن (نخت عنق = پارچه‌ای که اعراب زیر چانه خود می‌بندند).

۴۵ - نگاه کنید به مقالات گلدزیهر با عنوان: «عرب و عجم»، «شعوبه»، «شعوبه و رسالت آنها در علم»، در: مطالعات اسلامی، بخش یکم، ص ۱۰۱-۱۱۶ (کتابنامه، ذیل: Goldziher)

۴۶ - اسدی طوسی، گرشاسبنامه، ۱۰/۳۶۹ به جلو.

۴۷ - نگاه کنید به پایان مقدمه ژول مول بر شاهنامه. توضیح یک واژه: انگشت گر = زغال فروش.

۴۸ - نظامی بلبل و مجنون، ص ۴۹، بیت ۳۴ به جلو.

۴۹ - ناصر خسرو دیوان، ص ۲۸۹.

۵۰ - ناصر خسرو دیوان، ص ۴۶۱.

۵۱ - ناصر خسرو دیوان، ص ۳۰۵.

۵۲ - ناصر خسرو دیوان، ص ۱۴.

۵۳ - ناصر خسرو دیوان، ص ۴۰۳.

۵۴ - ناصر خسرو دیوان، ص ۳۱۷.

۵۵ - ناصر خسرو دیوان، ص ۲۰۰.

۵۶ - ناصر خسرو دیوان، ص ۲۲۸.

۵۷ - ناصر خسرو دیوان، ص ۳۷۶.

۵۸ - ناصر خسرو دیوان، ص ۱۱۱.

۵۹ - ناصر خسرو دیوان، ص ۱۰۲.

۶۰ - ناصر خسرو دیوان، ص ۲۶۲.

۶۱ - ناصر خسرو دیوان، ص ۱۶.

۶۲ - ناصر خسرو دیوان، ص ۲۷۴.

۶۳ - ناصر خسرو دیوان، ص ۳۵۴.

۶۴ - ناصر خسرو دیوان، ص ۳۲۴.

۶۵ - انوری دیوان، ص ۲۰۳، بیت ۱۲.

۶۶ - ناصر خسرو دیوان، ص ۱۲۲.

۶۷ - ناصر خسرو دیوان، ص ۱۴۳.

۶۸ - ناصر خسرو دیوان، ص ۱۱۰.

۶۹ - شاهنامه، دفتر دوم، ص ۱۳۶، بیت ۳۳۹.

۷۰ - شاهنامه، چاپ مسکو ۷۳۰/۹۵/۸ به جلو؛ ۱۶۱/۳۲۴/۸ به جلو (پیش‌های ۱۷۹-۱۸۰)؛ ۲۴۲۷/۲۱۴/۹ به جلو.

جلو (پیش‌های ۳۴۴۹-۳۴۵۵).

۷۱ - ایرانشاه بن ابی‌الخیر، بهمن نامه، ص ۲۴، بیت ۱۳۷ به جلو.

۷۲ - عید زاکانی، کذبات، ص ۳۰۲.

۷۳ - نگارنده پیش از این برخی از مثالهای آن را یاد کرده است. نگاه کنید به: ایران‌شناسی ۱/۱۳۶۸، ص

۸۷-۸۸ و به ویژه یادداشت ۲۲.

۷۴ - در پایان توضیح دو نکته را ضروری می‌دانم. نخست این که همان گونه که استاد دانشمند آقای دکتر متینی در مقاله پیشین (ایران‌شناسی، ۲/۱۳۷۱، ص ۲۵۵) یاد کرده‌اند. حس خود برتری و بیگانه ستیزی کم و بیش در میان مردم برخی کشورهای دیگر نیز بوده است، به ویژه آنهایی که در دوره‌ای از تاریخ خود به قدرتی رسیده بودند. و درست به همین دلیل، این خرابیز در میان ایرانیان که زمانی نسبتاً فراز از قدرتی جهانی برخوردار بودند، شدت داشته است.

دیگر این که کسانی بر این هستند که واژه‌هایی چون ملت، ملیت، ملی، ملی‌گرایی، ناسیونالیسم و مانند آنها، اصطلاحات عصر نوین‌اند و از این رو نباید آنها را در باره زمانهای پیشین به کار برد. اگر منظور این است که در دوران کهن این گونه مفاهیم - حال به هر نامی که خواننده می‌شدند - اصلاً وجود نداشته‌اند، این نظر به عقیده نگارنده پذیرفتنی نیست و گواهیهای بسیار از متون کهن تدرستی آن را ثابت می‌کنند. ولی اگر منظور این است که میان این مفاهیم در زمان ما و زمانهای پیشین تفاوتی هست، باید آنها را پذیرفت، ولی گوشزد کرد که این اختلاف تنها محدود به مفاهیم نامبرده نیست، بلکه می‌توان دهها نمونه دیگر از تشکیلات سیاسی و اداری و اجتماعی و خانوادگی بدان افزود. به سخن دیگر اگر بخواهیم در پژوهش تاریخ و فرهنگ دوران کهن از هرگونه سوء تفاهمی جلوگیری کنیم، باید دهها اصطلاح جدید بسازیم و آنها را دقیقاً تعریف کنیم. و یا این که ناچاریم همین اصطلاحات رایج را اگر در جهت کلی با گذشته مطابقت دارند، به کار ببریم، ولی همیشه به تحولی که این گونه مفاهیم در گذشت زمان به خود دیده‌اند واقف باشیم. در هر حال خطر سوءاستعمال، سوءاستفاده، سوء تعبیر، سوء تفاهم و سوءنیت همیشه خواهد بود.

کتابنامه (جز آنچه در مقاله پیشین یاد شد)

Szemerényi, O., *Studies in the Kinship Terminology of the Indo-European Languages*.
Acta Iranica 16, Leiden 1977.

(صفحات ۱۲۵ - ۱۴۹ این کتاب فوترین و گسترده ترین پژوهشی است که تاکنون در باره اصل و تحول معنی واژه آریا در زمانهای هند و ایرانی و زمانهای خودشان انجام گرفته است).

Weissbach, F. H., *Die Keilinschriften der Achämeniden*, Leipzig 1911 (1968)

Hinz, W., *Altperischer Wortschatz*, Neudeln 1966 (Abh. f.d. Kunde d. Morgenl.,
Bd. 27, Nr.1).

Gignoux, ph., *Glossaire des Inscriptions Pehlevies et parthes*, London 1972

Back, M., *Die sassanidischen Staatsinschriften*. Acta Iranica 18, Leiden 1978.

The Geography of Strabo, with an English translation by H.L. Jones (The Loeb Classical
Library 241), London 1930 (1966)

Brandenstein, W. - Mayrhofer, M., *Handbuch des Altperischen*, Wiesbaden 1964.

Marquart, J. *Eränšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i*, Berlin 1901 (Abh.
d. kön Ges. d. Wiss. zu Göttingen, N.F. III 2).

Boyce, M., *The Letter of Tansar*, Roma 1968.

Spiegel, F., *Die arische perdicäe*, Leipzig 1887.

Geiger, W., *Ostiranische Kultur im Altertum*, Erlangen 1882.

Wikander, S., *Der arische Männerbund*, Lund 1946.

Rapp, A., "Die Religion und Sitte der Perser und übrigen Iranier nach den griechischen und römischen Quellen", in: *ZDMG* 1865/19, s. 1-89; 1866/20, s.49-140.

Christensen, A., *L'Iran sous les Sassanides*, Copenhagen 1944.

Goldziher, I., *Muhammedanische Studien*-II, Halle 1888 (Hildesheim- New York 1971).

روایت پهلوی، ترجمه مهشید میر فخرایی، تهران ۱۳۶۷.

محمد بن جریر طبری، تاریخ الرسل والملوک، چاپ دخویه، ج ۲، لیدن ۱۸۸۱.

ابونصر اسدی طوسی، گرشاسنامه، به کوشش حبیب بغمایی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۴.

ابومعین ناصر خسرو قبادیانی، دیوان، به کوشش نصرالله تقوی، تهران ۱۳۳۹.

ایران‌شاه بن ابی‌الخیر، بهمن نامه، به کوشش رحیم عقیقی، تهران ۱۳۷۰.

بهاء‌الدین اسفندیار کاتب (ابن اسفندیار)، تاریخ طبرستان، به کوشش عباس اقبال، تهران ۱۳۲۰.

نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، به تصحیح بهروز ثروتیان، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۴.

نظامی گنجوی، به تصحیح وحید دستگردی، دفتر هفتم، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۵.

انوری، دیوان، به تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، تهران ۱۳۲۷.

افضل‌الدین خاقانی شروانی، دیوان، به تصحیح ضیاء‌الدین سجادی، تهران ۱۳۳۸.

عبید زاکانی، کلیات، به کوشش پرویز اتابکی، چاپ دوم، تهران ۱۳۴۳.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی